

درباره انگیزه و راهکار جنبش چپ

(۱)

با فروپاشی بلوک شرق در اواخر سده گذشته چنین می نمود که بشریت پس از فاشیسم هیتلری دومین رژیم توتالیتار را نیز پشت سر گذاشته است. رژیمی که بنظر می رسید، به «منطق درونی» درهم شکست. بدین معنی که کمونیست ها مدعی بودند اصول کمونیسم نه اعتقادی، بلکه علمی است. (چنانکه در دوران استالین با این توجیه که پشت کردن به مارکسیسم همانا عملی ضدعلم و عقل است، ترک حزب کمونیسم، فقط با مرگ ممکن بود.)

با فروپاشی نظام کمونیستی نادرستی اصول کمونیسم در واقعیت به اثبات رسید و چنانکه انتظار می رفت اکثریت قریب به اتفاق اعضای حزب کمونیست در کشورهای بلوک شرق نیز به آن پشت کردند. اما در جهان بیرون از کشورهای کمونیستی، بخشی از مردم به «آرمان های چپ» پایبند مانده اند و از آنجا که آنان کمونیسم را در عمل تجربه نکرده اند، انگیزه شان را باید در فراسوی میدان عقل و تدبیر جستجو کرد.

انگیزه اصلی و مشترک هواداران جریانات گوناگون چپ «عدالت خواهی» است؛ کنشی نهادینه در انسان، که روانشناسان پیدایش آن را به دوران پنج تا هفت سالگی برمی گردانند. یکسوی «عدالت خواهی» این است که همگان برابر باشند و سوی دیگر آنکه، مرجع اقتداری «عدالت» را برقرار و «بی عدالتی» را مجازات کند. بدین ترتیب تعادلی در مثلث «عدالت، مجازات و اقتدار» بوجود می آید که به صورت قانونی ابدی جلوه می کند و نیازی به اندیشه و تجدیدنظر ندارد.

پیامد چنین «عدالت خواهی» در جوامع بشری همانا پذیرش قانون انتقام است و سرسپردگی به اقتداری که بدان رفتار می کند. همین پذیرش نیز علت ثبات جوامع در طول هزاران سال زیست ماقبل مدرن، از مصر تا چین و از جوامع برده داری تا قرون وسطایی بوده است.

بنابراین بر خلاف تصور «چپ» ها، که آن را ویژگی نوین و والایی می پندارند، «عدالت خواهی» در این سطح، احساس مشترک همه «توده ها» در همه جوامع پیشامدرن را تعیین می کند. همین احساس نیز بیانگر سرشت «جریانات چپ» در کشورهای جهان سوم است، که برآمده از جامعه ای عقب مانده ناگزیر به «مثلث عدالت، مجازات و اقتدار» وابسته اند. تنها تفاوت این است که آنان «حماسه مبارزاتی جنبش» را جانشین «اقتدار دینی» می کنند و به جای اقتدار سیاسی «جنبش جهانی عدالت خواهی» را نشانده اند. وگرنه الگوی رفتاری کادرهای احزاب کمونیست و رفتار خشونت آمیز آنان با یکدیگر، مؤید این است که آنان اغلب به لحاظ عواطف انسانی در همان مرحله رشد «چپ روی کودکان» بجا مانده بودند.

به سبب همین هم سرشتی هواداران «جنبش چپ» با محیط فرهنگی خود بود که آنان در جامعه ای مانند ایران توانستند به سرعت از پایگاهی گسترده و پایدار برخوردار شوند، اما این پایگاه به هیچ وجه نمی تواند خود را از زیر سایه فرهنگ حاکم رها کند. چنانکه حتی با وجود حملات نابودکننده ای که از سوی حکومتگران اسلامی متحمل شد، قادر نیست سیاستی دیگر از همراهی با ایدئولوژی اسلامی در پیش گیرد. (مثلاً اگر با حجاب اسلامی مخالفت نمی کند بدین دلیل که با آن مشکل فرهنگی ندارد.)

در کشورهای پیشرفته نیز جریان چپ پس از فروپاشی بلوک شرق همچنان از پایگاه ثابتی برخوردار است. اما باید توجه داشت که این جریان با جریان چپ در کشورهای جهان سوم تفاوت بنیادین دارد. زیرا که برآمده از جامعه مدرنی است، که در آنها سرسپردگی به مثلث «عدالت، مجازات و اقتدار» درهم شکسته و انسان مدرن، در جامعه ای دموکراتیک، می کوشد پس از شکست «مراجع اقتدار» (سیاسی و دینی)، به نسبت رشد آگاهی جمعی از انتقام جویی فاصله بگیرد. (نمونه: قانون منع اعدام)

درباره «عدالت خواهی» نیز روشن است که انسان در مراحل بعدی زندگی می تواند به کمک تربیت، تجربه و دانش، اندیشه و احساس خویش را چنان نیرومند و بالغ سازد که با دهش و بخشش به دیگران، در راه گسترش عدالت بکوشد. چنین عدالت پروری شایسته انسان بالغ و جامعه مدرن است که در آن، فرد انسان می کوشد به کمک دانش و کوشش به دارایی دست یابد و با آن از دیگران دستگیری کند.

البته در جوامع پیشرفته نیز قشری وجود دارد که به سبب ناآگاهی از دست آوردهای بزرگ و سیستم های پیچیده ای که بشریت را در پنج سده گذشته به پیش رانده، پذیرای تبلیغات جریان «چپ» می شود. چنین قشری در جوامع پیشرفته همواره وجود خواهد داشت، هرچند که بر خلاف ادعای کمونیست ها، نه از طبقه کارگر، بلکه به اکثریت قاطع

از میان اقشار میانی جامعه برمی‌خیزد و بدین سبب با منافع زحمتکشان در جهت پیشرفت اجتماعی، امنیت و رفاه بیگانه است و فقط نقش سیاهی لشکر را در کارزار تشنج‌آفرینی جریان چپ بازی می‌کند. هرچند که در نظام دمکراسی چنین رفتاری، تا آنجا که به گرایش‌های تروریستی و خرابکارانه منجر نشود، مجاز است. اما درک این نکته ضروری است که تا بحال هیچگونه پیشرفت اجتماعی در فضای متشنج ممکن نشده، بلکه تنها از راه دامن زدن به آگاهی و تفاهم میان گروه‌های اجتماعی (مانند کارگر و کارفرما) می‌توان به احقاق حق دست یافت. چون از این دیدگاه به جریان چپ در اروپا و آمریکای شمالی بنگریم، با جریانی در جامعه‌ای مدرن روبرو می‌شویم. جامعه‌ای که در آن «اقتدار سیاسی» جای خود را به قانون‌مداری شهروندی داده است و تک‌تک شهروندان با رفتار به وظایف قانونی خود نظام سیاسی و اجتماعی را پاسداری و در راه بهبود آن مشارکت می‌کنند. جریان چپ در چنین جوامعی از آنجا که نمی‌تواند در نوسازی جامعه و گسترش شبکه‌های همکاری اجتماعی همکاری کند، بر نارسایی‌ها انگشت می‌گذارد و آنها را به سادگی بعنوان ویژگی‌های ذاتی «نظام سرمایه‌داری» و بیانگر فساد و اضمحلال آن نشان می‌دهد.

جریان چپ در کشورهای پیشرفته، با دامن زدن به حسد اجتماعی تبلیغ می‌کند که انباشت سرمایه نه در نتیجه کار و کوشش در جامعه‌ای قانونمدار، بلکه در ازای فقر و تنگدستی اقشار پایینی صورت می‌گیرد. چپ‌ها این واقعیت را کتمان می‌کنند که «سرمایه»، نه پولی در جیب و یا در حساب بانکی، بلکه ارزش مراکز تولیدی است. واژه کلیدی نزد آنان «ارزش اضافی» است و چنان جلوه داده می‌شود که آن پولی است که سرمایه‌داران بطور روزمره از کارگران می‌دزدند. درحالیکه «ارزش اضافی» در کنار نیروی کار، مواد خام و تکنولوژی، یکی از عناصر لازم برای به حرکت آمدن خط تولید است و مادامیکه جانشینی برای واحد اقتصادی سرمایه‌داری ابداع نشده است، بدون تولید «ارزش اضافی»، هیچ واحد اقتصادی پا نمی‌گیرد و بشر به کمک این اهرم توانست در سه سده گذشته از زندگی نکبت‌بار رعیتی و بیگاری برای اربابان بگذرد و به سرفرازی و مکنت امروز برسد.

البته که «جامعه سرمایه‌داری» از آنجا که در درجه نخست بر میزان استعداد، آموزش و کوشش استوار است پر از تفاوت‌ها در همه زمینه‌ها می‌باشد. اما از آنجا که هیچگونه آلت‌رناتیو انسانی برای آن متصور نیست، تنها راه دامن زدن به پیشرفت بشر گسترش همدردی اجتماعی، کوشش برای تأمین هرچه بیشتر عدالت اجتماعی در چهارچوب نظام سرمایه‌داری است.

چپ‌ها هنوز هم بر این تصور قرون وسطایی هستند، که گردآوری ثروت تنها از راه‌های «غیرمشروع» و غیرقانونی ممکن است و با سوءاستفاده از ناآگاهی هواداران خود از قوانین مالیاتی در کشورهای پیشرفته، همچنان مدعی‌اند که هرچا ثروتی اندوخته شده فساد در کار بوده است! درحالیکه در اقتصاد سرمایه‌داری، نه تنها دانش و کوشش پیش شرط موفقیت است، بلکه بدون دیگر ویژگی‌های مثبت اخلاقی، مانند: اعتماد، درستکاری و قانونمداری، هیچگونه فعالیت اقتصادی ممکن نیست.

درباره انگیزه و راهکار جنبش چپ

(۲)

جریان چپ در اروپا در دو دهه گذشته همزادی یافت، که گوی سبقت را از او ربوده است. این همزاد جریان دفاع از محیط زیست («سبزها») است، که مشکل محیط زیست را که باید با توجه به امکانات تکنیکی و مالی موجود و به تدابیر مشخص حل گردد، به عنوان مهمترین مشکل سیاسی به عرصه تبلیغات هیستریک و پوپولیستی کشانده است.

«سبزها» در زمینه نظری نیز بر همان طبل «عدالت طلبی و انترناسیونالیسم» می‌کوبند، به حدی که رهبر حزب سبزهای آلمان نوشت: «از میهن دوستی احساس تهوع می‌کنم.» (۱) آنان در دیگر زمینه‌ها نیز از همان تاکتیک‌های چپ در سده گذشته استفاده می‌کنند: از یک طرف با کوبیدن بر طبل زیاده‌خواهی و دامن زدن به تشنج اجتماعی از تفاهم اجتماعی برای دست زدن به تدابیر سنجیده جلوگیری می‌کنند و از طرف دیگر هرگاه که چنین تدابیری عملی شد، آن را به حساب پیروزی خود می‌گذارند.

مهم اما استراتژی مشترک دو جریان «چپ» و «سبز» در دو دهه گذشته است، که اندیشمندان با توجه به پیامدهایش درباره آن هشدار می‌دهند:

برای شناخت پیامدهای یاد شده، کفایت به دهه پس از فروپاشی کمونیسم (دهه واپسین سده گذشته) در مقایسه با اوضاع کنونی اروپا نگاهی بیافکنیم تا ببینیم که در آن دوران احزاب رادیکال چپ و راست تقریباً از میان رفته و احزاب میانه از پشتیبانی اکثریت قاطع شهروندان برخوردار بودند، درحالیکه امروزه برعکس، در سراسر اروپا احزاب میانه (سوسیال دمکرات و مسیحی) رو به تحلیل می‌روند و جریان‌های راست و چپ افراطی در حال پیشروی هستند.

چپ‌ها چنان جلوه می‌دهند که جریان‌های راست افراطی (مانند AFD در آلمان و FN در فرانسه...) از آسمان نازل شده‌اند، درحالیکه به روشنی می‌توان نشان داد که رشد آنها همه‌جا پیامد تدابیر پوپولیستی بوده است. بدین صورت که بسیاری دولت‌های اروپایی به هدف مقابله با تبلیغات چپ‌ها و سبزه‌ها به تدابیر سنجیده‌ای دست زدند که پیامد آن نارضایتی عمومی و تعمیق شکاف سیاسی به نفع نیروهای افراطی بود. مانند نقشه جایگزینی «انرژی اتمی» با «انرژی تجدیدپذیر» در آلمان که با شکست روبرو شد و از آن مهمتر، بازکردن مرزهای اروپا به روی میلیون‌ها تن از جنگ‌زدگان و مهاجران از دیگر کشورها.

تدابیر پوپولیستی هرچند در راستای خواست اکثریت جامعه انجام می‌پذیرد، اما چون سنجیده نیست پیامدهای نیکی ندارد و موجب نارضایتی شهروندان می‌شود! وظیفه دولت در دموکراسی پارلمانی کاربرد تدابیر سنجیده و خردمندانه است، نه آنکه تابع خواست لحظه‌ای اکثریت باشد. وگرنه موقعیتی مانند دوران زمامداری «آنگلا مرکل» شکل می‌گیرد که با توسل به تدابیر پوپولیستی عمری طولانی یافته، اما به نارضایتی عمومی و شکاف شدید سیاسی نیز دامن زده است.

چپ‌ها و سبزه‌ها با تکیه تبلیغی بر حقوق بشر، همه دیگر ارزش‌های انسانی و اجتماعی را رد می‌کنند. مثلاً بسادگی بر هرگونه پیوند ملی انگ «ناسیونالیستی» و حتی «فاشیستی» می‌زنند، درحالیکه نظام دموکراسی فقط در چهارچوب واحدهای ملی و با تکیه بر فرهنگ مشترک تاریخی استوار شده و عمل می‌کند. در جوامعی که از تمامیت‌های فرهنگی و هویتی ناهمگون تشکیل شده‌اند، نه تنها سستی پیوندهای ملی رشد دموکراسی را به خطر می‌اندازد، بلکه هرگونه پیشرفت اجتماعی را نیز غیرممکن می‌کند. نیچه نخستین اندیشمندی بود، که هشدار داد، کفایت بیش از ده درصد شهروندان از رعایت موازین حاکم سرباز زنند، تا جامعه دچار اختلال شود.

جوامع مدرن بر همبستگی و همکاری آگاهانه شهروندان استوارند و برای آنکه بتوانند قدمی در جهت بهبود و پیشرفت بردارند، نیاز به پذیرش و همکاری آگاهانه اکثریت جامعه دارند. وانگهی «ملی‌گرایی نفرت ورزیدن به خارجی‌ها نیست، بلکه مهر ورزیدن به هموطنان و مراقبت از آن‌ها است.» (۲) و چنانکه بحران و بروس کرونا نیز بخوبی نشان داد، مادامیکه دموکراسی در سراسر جهان گسترده نگردد، همبستگی ملی مهمترین عامل حفظ و پیشرفت ملت‌ها باقی خواهد ماند. از سوی دیگر چپ‌ها به هدف تشنج‌آفرینی، خود را تنها مبارزان راستین «ضدفاشیست» جلوه می‌دهند و نه تنها از تبلیغات ته‌جمی و درگیری با گروه‌های رادیکال راست برای مطرح کردن خود سواستفاده می‌کنند، بلکه مخالفان خود را نیز با برچسب «راسیست» و «ناسیونالیست» می‌ترسانند. آنان با استفاده از ناآگاهی هواداران، این حقیقت را در پرده می‌گذارند که کوشش استالین برای مقابله با فاشیسم، نه بخاطر دفاع از دموکراسی و ارزش‌های مدنی و انسانی بود، بلکه تنها برای اینکه رقیب خود در جهانگیری را از میان بردارد. هیتلر و استالین پیشوایان دو نظام توتالیتر و هر دو دشمن دموکراسی بودند. بدین معنی تبلیغات ته‌جمی چپ‌ها نیز خود ماهیت توتالیتر آنها را افشا می‌کند.

تاکتیک نوین سبزه‌ها خطرناک‌تر است، زیرا کارزار تبلیغی خود را با شیوه‌های غیرقانونی پیوند می‌زنند. مثلاً جنبشی به نام Fridays for Future به رهبری دختری ۱۴ ساله پدید آوردند، که دانش‌آموزان را برای پیوستن به تظاهرات بخاطر محیط زیست، از رفتن به مدرسه بازمی‌دارد. اگر این تاکتیک موفق شود، دیری نخواهد پایید که گروهی دامداری‌ها را بخاطر بدر رفتاری با حیوانات و یا آزمایشگاه‌ها را به سبب سواستفاده از موش‌ها و میمون‌ها، اشغال خواهند کرد. زیان بزرگ چنین تاکتیک‌هایی تضعیف قانون‌مداری است که بنیان نظام دموکراسی را تهدید می‌کند.

نمونه بسیار مهمتری که قانون‌مداری را تهدید می‌کند، تشویق به سواستفاده از «حق پناهندگی سیاسی» در کشورهای اروپایی است. «حق پناهندگی سیاسی» والاترین نمود انسان دوستی در نظامات دموکراتیک است که برای نخستین بار در آلمان بسال ۱۹۴۸ م. (با توجه به بازگردانده شده هزاران یهودی فراری به آلمان نازی) در قانون اساسی رسمیت یافت و سال بعد در کنوانسیون بین‌المللی ژنو، حمایت «جنگ‌زدگان غیرنظامی» نیز به تصویب رسید. پارلمان اروپا بسال ۲۰۱۱ م. «مقررات تکمیلی حمایت» subsidiary protection را به تصویب رساند، که بنا به آن هر کس در هر جای دنیا

اگر در خطر نقض یکی از مصادیق حقوق بشر قرار داشته باشد، در اروپا شامل مزایای پناهندگی سیاسی شده، بستگان درجه یک نیز حق دارند به او بپیوندند.

دولت های اروپایی (در درجه اول آلمان) به سال ۲۰۱۵ م. مجبور شدند، برای مقابله با تبلیغات چپ، چند میلیون از اتباع بیگانه را بعنوان جنگ زده و پناهنده سیاسی بپذیرند. گرچه چنین رفتاری ظاهری انسان دوستانه دارد، اما از چند جهت زیان بار است. بیش از هر چیز، بدین سبب که خود دولت ها را واداشت، غیرقانونی رفتار کنند و با سواستفاده از حق پناهندگی، به توده ای که حتی ورقه هویت نداشتند اجازه ورود به کشور داده و در مرحله بعدی برای چند صد هزار نفر بی رویه حق پناهندگی سیاسی قائل شوند. روشن است که چنین خدشه بزرگی بر قانون پناهندگی سیاسی، از یک سو امکانات کسانی که در دیگر کشورها تحت پیگرد سیاسی قرار دارند به صفر رسانده و از سوی دیگر، در کشورهای «مهمان» لطمه ای بزرگ به قانونمداری و اعتماد ملی وارد آورده است. صرف نظر از آنکه:

۱- بخش بزرگی از پناهندگان از تحصیلکردگان جامعه خود هستند و مهاجرت آنان موجب کاهش نیروی انسانی برای غلبه بر دشواری های اجتماعی و سیاسی در کشورشان است. دو نمونه بارز، ایران و افغانستان هستند که زندگی فرهنگی و سیاسی آنها در نتیجه مهاجرت ۷ تا ۹ میلیونی در چهل سال گذشته، به ناتوانی شدیدی دچار شده است.

۲- با توجه به مشکلات جلب نیروی کارگر ماهر از کشورهای خارجی (مانند ترکیه)، با هجوم «پناهندگان»، لشگری از نیروی کار ارزان به کشورهای اروپایی وارد می شود که موقعیت زحمتکشان را در برابر کارفرمایان تضعیف و با تزریق نیروی کار ارزان به بازار کار، از رشد دستمزد زحمتکشان اروپایی جلوگیری می کند. در نتیجه، مثلاً در آلمان، بعنوان بزرگترین واحد اقتصادی اروپا، در طول یک چهارم قرن (از ۱۹۹۱ تا ۲۰۱۵ م.) رشد درآمد واقعی زحمتکشان با میزان ۰٫۶% عملاً ثابت ماند. اضافه بر آنکه طبقه متوسط و بویژه قشر متخصصین با درآمدهای بالا، تقریباً از میان رفت و در این میان، در پایین، شمار فقیران از مرز ۱۶% کل جمعیت گذشته است.

۳- آنان که برای هویت فرهنگی و میراث تاریخی جوامع ارزشی قائل نیستند، بدین تصور دامن زده اند که کفایت مهاجران به اروپا زبان کشور مهمان را فراگیرند، تا در محیط فرهنگی جدید ادغام شوند. اما تجربه نیم سده گذشته نشان داده است که نه تنها چنین نیست، که برعکس، مهاجران در محیط بیگانه به هویت بومی خود بیش از پیش وابسته می شوند و در نتیجه در کشور مهمان جزیره های فرهنگی ثابتی پدید می آیند، که (مانند گروه های مسلمان) علاقه و نیازی به همگرایی با پیرامون فرهنگی خود ندارند. وانگهی صدها میلیارد یورویی که صرف مهاجران می شود، می توانست در محل برای کمک به جنگ زدگان صرف شود.

۴- چپ ها و سبزها مدعی اند، که جوامع متشکل از گروه های اجتماعی با حفظ هویت فرهنگی (Salad Bowls، Multicultural) شکل مطلوب جوامع آینده بشری هستند. اما چنین ساختار اجتماعی به جوامع پیشامدرن تعلق دارد که اقوام مختلف در مرزهای کشوری زیر سلطه حکومتی استبدادی می زیستند. جامعه دمکراتیک مدرن مجموعه شهروندانی است که در زندگی اجتماعی، سیاسی و فرهنگی کشور فعالانه شرکت دارند و در راه بهبود جامعه به کمک رفرم در هر زمینه ای همیاری می کنند. البته که گروه های اجتماعی می توانند از پیشینه فرهنگی و تاریخی گوناگونی برخوردار باشند، اما برای آنکه رفرم های مهمی (مانند رفرم در سیستم آموزشی) به ثمر برسد، لازم است که همه جامعه از آن پشتیبانی کند. تجربه کشورهایمانند کانادا و ایالات متحده آمریکا نشان می دهد که اگر جامعه از تمامیت های بیگانه با هم تشکیل شده باشد، آگاهی جمعی و اراده ملی به سختی شکل می گیرد و دمکراسی با خطر سقوط به پوپولیسم چپ و راست مواجه می شود.

بدین ترتیب سیاست درهای باز، تنها نیاز دو گروه را برآورده می کند. نخست به سرمایه در کشورهای اروپایی نیروی کار ارزان می رساند و دیگر آنکه با دامن زدن به نارضایتی گسترده، باعث تقسیم جامعه به «قبیله های متخاصم» و بحران خزننده در دمکراسی ها می شود. بحرانی که در دهه گذشته به سود تشنج فزاینده جناح چپ عمل کرده و با توجه به کوشش های چین و روسیه برای تضعیف «جهان آزاد»، خطر بزرگی است که بشریت مترقی را تهدید می کند.

(1) Robert Habeck, Der Patriotismus, Ein linkes Plädoyer, Gütersloher Verlagshaus, 2010

"Man braucht eine Erzählung, die auf Veränderung setzt, auf die Gerechtigkeit und Internationalität... Vaterlandsliebe also, fand ich immer zum Kotzen." google.books